

شود. تا زمانی که سلطه طبقاتی بورژوازی به طور کامل سازمان نیافته و بیان سیاسی خالص خود را پیدا نکرده بود، تخصص‌های طبقاتی دیگر طبقات جامعه نیز نمی‌توانست به روشنی بروز کنند، و در جایی هم که بروز می‌کرد، این چرخش خطرناک را بیابد که هرگونه مبارزه بر ضد دولت را به مبارزه‌ای بر ضد سرمایه برگرداند. اگر بورژوازی، در هر حرکتی از جامعه چنان می‌نگریست که «انظم» را در خطر می‌دید، چگونه می‌توانست خود را قانع کند که، از نظام بی‌نظمی، از نظام خاص خودش، از نظام پارلمانی، از همان نظامی در رأس جامعه دفاع کند که بنا به گفته یکی از سخنگویان‌اش، جز در مبارزه و از راه مبارزه قادر به زندگی نیست؟ مجلس زندگی‌اش را از بحث و گفت‌وگو دارد، چگونه چنین نظامی می‌تواند بحث و گفتگو را ممنوع کند؟ هر نفعی، هر نهادی از نهادهای اجتماعی، در این نظام به فکرت‌های کلی تبدیل می‌شوند و به عنوان فکرت‌های کلی مورد بحث قرار می‌گیرند. چگونه ممکن است یک نفع، یک نهاد اجتماعی معین، برتر از اندیشه قرار گیرد و خود را به عنوان امر دینی تحمیل کند. یک جدال بیانی در تریبون مجلس مایه بحث و جدل در مطبوعات می‌شود. باشگاه بحث و گفت‌وگوی مجلس دنباله پیدا می‌کند و سرانجام به باشگاه‌های بحث و گفت‌وگوی سالن‌ها و کاباره‌ها ختم می‌گردد. نمایندگان که دائم هر چیزی را به مرجعیت افکار عمومی حواله می‌دهند، ناچار این حق را برای افکار عمومی می‌پذیرند که بتوانند با امضای طومار و عریضه نظرات خویش را بیان کنند. نظام مجلس همه چیز را به تصمیم اکثریت موکول می‌کند، پس چرا باید همین حق را از اکثریت بزرگ خارج از مجلس گرفت و مانع از این شد که آن‌ها هم تصمیم خودشان را بگیرند؟ وقتی که در رأس حکومت همه ویولون می‌زنند آیا باید تعجب کنند که بیند توده‌های پایینی به پایکوبی برخاسته‌اند؟

باری، بورژوازی با زدن برجسب «سوسیالیستی» به اموری که پیش از آن به عنوان امور «لیبرال» گرامی شان می داشت، در واقع اذعان می دارد که نفع ویژه وی حکم می کند که خود را از خطرات حکومت بر خود برکنار بدارد؛ که لازم است، برای ایجاد آرامش در کشور، اول از همه مجلس بورژوازی خود را آرام کند؛ که برای دست نخورده نگاه داشتن قدرت اجتماعی اش، باید قدرت سیاسی خود را در هم بشکند؛ که بورژواها فقط در صورتی می توانند به بهره کشی از طبقات دیگر ادامه دهند و از مزایای مالکیت، مذهب، و نظم و امنیت و آرامش برخوردار شوند که طبقه آنها هم از لحاظ سیاسی مثل طبقات دیگر محکوم به نیستی باشد؛ که بورژوازی باید حتماً تاج سلطنت را از دست بدهد تا کیسه پول اش را نگاه دارد؛ و بالاخره، اذعان می کند که تیفی که باید در حمایت وی آخته باشد ناگزیر شمیر داموکلسی است آویخته بر بالای سر او.

در زمینه منافع عام بورژوازی، مجلس ملی چندان فعالیتی از خود نشان نداد؛ به عنوان مثال، بحث درباره ساختمان راه آهن پاریس - آوینیون، که در زمستان ۱۸۵۰ شروع شده بود، هنوز آنچنان پیشرفتی نکرده بود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پایان یابد. بورژوازی یا سرگرم ستمگری و حمایت از ارتجاع بود، یا گرفتار بیماری علاج ناپذیر نازایی.

در حالی که کابینه بناپارت به ابتکار وضع قوانینی که با روحیات حزب نظم تدوین شده بودند دست می زد، یا در اجرای آن گونه قوانین سختگیری زیاده از حدی از خود نشان می داد، رئیس جمهور به نوبه خود می کوشید با پیشنهادهایی که حماقتی کودکانه در آنها بود، کسب وجهه کند و مخالفت اش را با مجلس ملی نشان دهد، و با نوعی نیت پنهانی به همگان بفهماند که فقط اوضاع و احوال مانع از آن است که وی عجالتاً در گنج های پنهانی اش را به روی مردم بگشاید. پیشنهاد وی برای بالا بردن

حقوق درجه‌داران به میزان ۴ صدم فرانک در روز و ایجاد نوعی بانک برای دادن وام‌های شرافتی به کارگران از همین مقوله بود. پول گرفتن از مردم به صورت هدیه یا وام چشم‌اندازی بود که وی امیدوار بود از طریق آن توده‌های مردم را فریفته خود کند. همه بصیرت مالی لومین پرولتاریا، از احیان گرفته تا عوام، در اهداء و قرض دادن پول خلاصه می‌شود. و منابعی هم که بنپارت می‌توانست بسیج کند به همین خلاصه می‌شد. هرگز مدعی تاج و تختی دیده نشده بود که این سان عامیانه روی عامیانی توده‌ها حساب و کتابی برای خودش باز کند.

مجلس ملی از این کوشش‌های آشکار بنپارت برای آنکه، به ضرر مجلس، اشتها و وجهه‌ای برای خودش دست و پا کند بارها شکایت کرده و خشم خود را ابراز داشته بود، به ویژه آنکه خطر روزافزونی وجود داشت که این ماجراجو، که از رهگذر بدهی‌های خویش پیوسته تحریک می‌شد و هیچ شهرت مکتسبی هم جلودارش نبود، به اقدامی نومیدانه دست بزند. اختلاف میان حزب نظم و رئیس جمهوری به حد خطرناکی رسیده بود که ناگاه رویدادی نامنتظر مسبب شد که رئیس جمهور پشیمان خود را به آفوش این حزب بیندازد. منظور ما انتخابات میاندوره‌ای ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است. مقصود از این انتخابات برگزیدن نمایندگانی برای کرسی‌های خالی مجلس بود که به علت زندانی شدن یا به تبعید رفتن جمعی از نمایندگان پس از وقایع ۱۳ ژوئن خالی مانده بودند. نامزدهای پاریس فقط سوسیال-دموکرات‌ها بودند. در اینجا مردم حتی موفق شدند اکثریت آراء را به یکی از شورشیان ژوئن ۱۸۴۸، به نام دفلوت، بدهند. خرده بورژوازی پاریسی، دست در دست پرولتاریا، بدین سان انتقام شکست ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ را می‌گرفت. به نظر می‌رسد که فیت پرولتاریا از صحنه مبارزه در لحظه خطر فقط برای این بوده که در نخستین

فرصت مناسب، با نیروهایی بیشتر و با شعاری دلاورانه‌تر به میدان آید. اوضاع و احوال دیگری سبب شد که خطر پیروزی در این انتخابات حتی نمایان‌تر شود: ارتش در پاریس به نفع آن شورشی و به ضرر رقیب او لاهیت، یکی از وزرای بنپارت، رأی داد، و در ایالات اکثریت ارتشیان به نفع طرفداران موتانی رأی دادند که در اینجا هم تعداد آراء آنان - هر چند نه به روشنی که در پاریس دیده شد - از رقبایشان بیشتر بود.

بنپارت ناگهان دریافت که انقلاب بر ضد وی قد علم می‌کند. درست مانند ۲۹ ژانویه ۱۸۴۸، یا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ نیز وی خود را پشت سر حزب نظم پنهان کرد. شروع کرد به تعظیم کردن و فروتنانه پوزش خواستن و حتی اعلام آمادگی برای دعوت از هر کابینه‌ای که اکثریت مجلس بخواهد. وی حتی مصراغه از رهبران احزاب اورلئانیست و لژیونیمپست، از کسانی چون تییر، بریه، بروگلی، موله، خلاصه همان گروهی که به بورگراوه معروف شده بودند، درخواست کرد که زمام امور دولت را در دست بگیرند. حزب نظم نتوانست از این فرصت استفاده کند. این حزب نه تنها نتوانست قدرتی را که به وی پیشنهاد می‌شد با جسارت تمام به دست گیرد بلکه حتی از واداشتن بنپارت به برگرداندن کابینه‌ای که از اول نوامبر برکنار شده بود نیز عاجز ماند. حزب نظم به این اکتفا کرد که با بخشیدن بنپارت و قبولاندن عضویت باروش در کابینه اوتپول به وی، او را در انظار عمومی خوار و خفیف کند. هنر باروش این

۱. عنوان ۱۷ تن از اورلئانیست‌ها و لژیونیمپست‌ها که عضو کمیسیونی از مجلس قانونگذار برای تهیه طرح قانون انتخابات بودند. این عنوان از یکی از نوشته‌های ویکتور مرگو که به زندگانی قرون وسطای آلمان اختصاص داشت گرفته شده بود. «بورگراوه در آلمان به حکام شهرها و ایالات گفته می‌شد. ۱۷ تن عضو آن کمیسیون را به سبب مقاصد ارتجاعی و قدرت‌طلبی‌هایشان «بورگراوه» می‌نامیدند. [منا].

بود که در مقام مدعی العموم در دیوان عالی بورژوا، یکبار علیه انقلابیان ۱۱ مه، و بار دوم علیه دموکرات‌های ۱۳ ژوئن، به اتهام اقدام آنان بر ضد مجلس ملی، بیداد کرده بود. حوادث بعدی نشان داد که هیچ یک از وزرای بناپارت بیشتر از وی در کاستن از نفوذ مجلس ملی مؤثر نشد و بعد از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هم همین آقای باروش را می‌بینیم که در مقام معاونت سنا نشسته و سبیل‌هایش حسابی چرب شده است. این حضرت در کاسه آش انقلابیان تف کرده بود تا بناپارت همه آن را یکجا سرکشد.

از سوی دیگر، حزب سوسیال دموکرات هم گویی عجله‌ای نداشت و مرتب این دست و آن دست می‌کرد تا مگر پیروزی خودش مورد سؤال قرار گیرد و از اعتبار آن کاسته شود. ویدال، یکی از نمایندگان جدید پاریس، در ضمن، در استراسبورگ هم رأی آورده و انتخاب شده بود. وی را واداشتند که از انتخاب پاریس چشم‌پوشد و نمایندگی استراسبورگ را بپذیرد. در نتیجه، حزب دموکرات به جای آنکه پیروزی خود را قطعی بشمرد و حزب نظم را وادارد که بی‌درنگ با وی بر سر این پیروزی در عرصه مجلس مبارزه کند، یعنی به جای آنکه رقیب را در لحظه‌ای به مبارزه بخواند که مردم سرشار از شور و شوق بودند و روحیه ارتش هم برای این کار مناسب بود، برعکس، به قدری این پا و آن پا کرد که مردم پاریس به علت تشنجات انتخاباتی جدید در طول ماه‌های مارس و آوریل خسته شدند. بدین‌سان حزب دموکرات باعث شد که هیجان‌های برانگیخته مردم در این فاصله هذر رود، و توان انقلابی به همین موفقیت‌های قانونی قانع شد، و به بازی‌های کوچک و گفتارهای پرآب و تاب و حرکات موهوم سرگرم گردید. حزب دموکرات بدین‌سان به بورژوازی فرصت داد که نیرویش را جمع کند و دست به اقدامات لازم بزند. سرانجام اینکه، حزب دموکرات اجازه داد که از انتخابات ماه مارس

تفسیری احساساتی ارائه شود، تفسیری که با انتخابات تکمیلی ماه آوریل، و گزینش اوژن سو، از قوت انتخابات ماه مارس می‌کاست. خلاصه، این حزب کاری کرد که ۱۰ مارس به شوخی آوریل تبدیل شد. اکثریت مجلس متوجه ضعف رقیب شد. آن ۱۷ تن «بورگراوی» که بنپارت رهبری و مسئولیت حمله را به آنان وا گذاشته بود، قانون انتخاباتی جدیدی تهیه کردند که تسلیم آن به مجلس به عهده آقای فوشه - که خودش خواسته بود این افتخار به او داده شود - گذاشته شد. ۸ ماه مه، آقای فوشه قانونی را به مجلس آورد که حق رأی عمومی را لغو می‌کرد، و مقرر می‌داشت که انتخاب کنندگان می‌بایست دست‌کم سه سال در محل انتخاب سابقه اقامت داشته باشند؛ معنای این قضیه برای کارگران این بود که آنان برای اثبات این سابقه اقامت سه ساله به گواهی کارفرمایان خود نیاز داشتند.

دموکرات‌هایی که در طول مدت مبارزات انتخاباتی قانونی دم از انقلاب می‌زدند و حرکات‌شان نمود انقلابی داشت، حالا که لازم بود اسلحه به دست ثابت کنند که پیروزی انتخاباتی‌شان جدی است، برعکس، طرفداران قانون شدند و مرتب از نظم، از «آرامش باشکوه»، از اقدام قانونی دفاع می‌کردند؛ به عبارت دیگر، نشان دادند که مطیع کورکورانه اراده ضدانقلاب هستند که می‌خواست قانون خود را بر آنان تحمیل کند. در جریان بحث‌های مجلس، مونتانی، در مقابل شور و شوق انقلابی حزب نظم، رفتار ملایم مرد موقری را از خود نشان داد که نمی‌خواهد پایش را از حدود قانونی فراتر نهد، و با سرکوفت زدن دائمی‌اش به حزب نظم به خاطر اقدامات انقلابی وی اشک حزب نظم را درآورد. حتی نمایندگان که تازه انتخاب شده بودند کوشیدند با رفتار محترمانه و موقرانه خویش ثابت کنند کسانی که آن‌ها را آنارشیزست

می دانستند و می گفتند انتخاب آنان در حکم پیروزی انقلاب است چه قدر اشتباه می کرده اند. روز ۳۱ ماه مه، قانون جدید انتخابات به تصویب رسید. مونتانی به همین بسنده کرد که اعتراض خود را بی سر و صدا به ریاست محترم مجلس ابلاغ کند. به دنبال قانون جدید انتخابات، قانون تازه ای درباره مطبوعات تصویب شد که با آن تمامی جراید انقلابی را به کلی تار و مار کردند^۱. این جراید سزاوار همین سرنوشت بودند. پس از توفان نوحی که بدین سان آمد و سپری شد فقط لونا سیونال و لاپرس، دو روزنامه بورژوازی، به عنوان دو سنگر مقدم انقلاب باقی ماند.

گفتیم که رهبران دموکرات چگونه، در ماه های مارس و آوریل، هر چه در توان داشتند به کار بستند تا مردم پاریس را در نبردی موهوم درگیر کنند، و چگونه، بعد از ۸ مه، به هر کاری دست زدند تا توجه مردم را از مبارزه حقیقی برگردانند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ از نظر فراوانی و رونق صنعتی و بازرگانی یکی از درخشان ترین سال ها بود، و، در نتیجه، پرولتاریای پاریس در طول این سال فرصت سر خاراندن نداشت. ولی قانون انتخاباتی ۳۰ مه پرولتاریا را از هرگونه مشارکت در قدرت سیاسی محروم می کرد. این قانون حتی اجازه به میدان آمدن برای مبارزه را هم به پرولتاریا نمی داد. با این قانون، کارگران در واقع به صورت گروهی محروم از حقوق اجتماعی به حاشیه جامعه رانده می شدند و همان موقعیتی را پیدا می کردند که پیش از انقلاب فوریه داشتند. کارگران، با سپردن زمام حرکت خود به دست دموکرات ها، در رویدادی اینچنین، و با رضایت دادن به امتیازهای رفاهی موقت در حدی

۱. قانون مطبوعات ۱۶ ژوئیه ۱۸۵۰ مقرر می کرد که هر روزنامه ای می بایست دست کم ۲۴۰۰۰ فرانک ودیعه به صندوق دولت بریزد. و عوارض دیگری برای هرگونه نشریه ادواری دیگر در نظر گرفت [۱].

که حتی نفع انقلابی طبقه خویش را زیر پا می‌نهادند، از این افتخار که طبقه‌ای فاتح باشند چشم می‌پوشیدند، تسلیم سرنوشت خود می‌شدند و ثابت می‌کردند که شکست ژوئن ۱۸۴۸ با آنان کاری کرده بود که دیگر تا سال‌ها قادر به هیچ مبارزه‌ای نبودند و فرایند تاریخی ناگزیر می‌بایست دوباره از فراز سر آنان دنبال شود. و اما دموکرات‌های خرده بورژوازی که روز ۱۳ ژوئن فریاد می‌زدند: «اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان‌شان خواهیم داد!»، اینان به خودشان این طور تسلی می‌دادند که اقدام ضدانقلابی‌یی که هیچکدام آنان را بی‌نصیب نگذاشته بود چیز مهمی نیست، و قانون ۳۱ مه هم قانون نیست. در دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی به پای صندوق‌های رأی خواهد رفت، به دستی ورقه رأی، و به دست دیگر قبضه شمشیر. همین گونه پیشگویی‌ها کافی بود که اینان را آرام کند. بالاخره، نوبت به ارتش رسید که رؤسایش وی را به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ توبیخ کردند، همچنان که برای انتخابات ۲۹ مه ۱۸۴۹ هم توبیخ شده بود. ولی، ارتش این بار مصممانه به خود می‌گفت: «انقلاب برای بار سوم نخواهد توانست ما را بفریباند»

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ در واقع «کودتای» بورژوازی بود. همه پیروزی‌های قبلی بورژوازی بر انقلاب فقط خصلت موقتی داشتند. کافی بود مجلس وقت عوض شود تا آن پیروزی‌ها مورد سؤال قرار گیرند. سرنوشت آن پیروزی‌ها بسته به این بود که دست تصادف در انتخابات عمومی تازه چه پیش بیاورد، و تاریخ انتخابات از ۱۸۴۸ به این سو هم به نحو قاطعی ثابت می‌کرد که سلطه عملی بورژوازی هر چه بیشتر می‌شد از نفوذ اخلاقی‌ری بر توده‌های مردم کاسته می‌گردید. مردم در رأی‌گیری عمومی ۱۰ مارس به نحو روشنی بر ضد سلطه بورژوازی نظر داده بودند. بورژوازی هم با الغاء حق رأی عمومی به مردم پاسخ داد. بنابراین، قانون

۳۱ مه نوعی تجلی جبرهای مبارزه طبقاتی بود. از سوی دیگر، برای آنکه انتخاب رئیس جمهوری اعتبار قانونی داشته باشد، بنا به مفاد قانون اساسی، اخذ دست کم ۲ میلیون رأی لازم بود. اگر هیچ یک از نامزدهای ریاست جمهوری این دو میلیون رأی را نمی آوردند، مجلس ملی موظف بود از بین سه کاندیدایی که بیشتر رأی آورده بودند یکی را برگزیند. آن موقعی که مجلس مؤسسان این قانون را وضع کرده بود، ده میلیون رأی دهنده روی فهرست‌های انتخاباتی ثبت نام کرده بودند. بنابراین، مطابق قانون اساسی، رأی یک پنجم ملت برای انتخاب رئیس جمهوری کفایت می‌کرد. قانون ۳۱ مه درست سه میلیون رأی دهنده را از فهرست‌های انتخاباتی حذف کرد، تعداد رأی دهندگان را به هفت میلیون نفر کاهش داد، ولی همان حداقل دو میلیون رأی را برای اعتبار بخشیدن به انتخاب ریاست جمهوری نگاه داشت. در نتیجه، حداقل قانونی آراء ملت برای انتخاب ریاست جمهوری از یک پنجم به تقریباً یک سوم افزایش می‌یافت، یعنی که با این قانون به هر کاری دست زدند تا انتخاب رئیس جمهور از دست ملت خارج شود و به دست مجلس ملی بیفتد. بدین سان، با قانون ۳۱ مه، به نظر می‌رسید که حزب نظم موقعیت سلطه‌گر خویش را از دو جهت تحکیم کرد، زیرا انتخاب مجلس ملی و گزینش رئیس جمهوری هر دو را به درج‌از‌ترین بخش جامعه سپرد.

۵

به محض آنکه بحران انقلابی فرو نشانده شد و حق رأی عمومی لغو گردید مبارزه میان بناپارت و مجلس ملی بی درنگ از سر گرفته شد. حقوق بناپارت در قانون اساسی ۶۰۰,۰۰۰ فرانک تعیین شده بود. هنوز از استقرار وی در کاخ ریاست جمهوری شش ماه نگذشته بود که وی موفق شد این مبلغ را در برابر کند. اودیلون بارو، در واقع، توانست موافقت مجلس مؤسسان را برای اضافه حقوق سالانه‌ای به مبلغ ۶۰۰,۰۰۰ فرانک بگیرد که می‌بایست صرف مخارج به اصطلاح نمایندگی‌ها شود. بعد از ۱۳ ژوئن هم بناپارت زمره‌هایی از همین گونه را ساز کرده بود، ولی کوشش‌های او این بار در نزد بارو بازتاب موفقیت‌آمیزی نیافت. پس از ۳۱ مه، بناپارت بی درنگ از فرصت استفاده کرد و وزیرایش را واداشت تا اضافه حقوقی به مبلغ ۳ میلیون فرانک به مجلس پیشنهاد کنند. ولگردی و ماجراجویی‌های طولانی‌اش در زندگی شاخک‌های حساسی به وی داده بود که به کمک آنها زود درک می‌کرد که در چه فرصت‌های مناسبی می‌توان از بورژواها پول بیرون کشید. این در واقع نوعی باج‌خواهی به قاعده^۵ رسمی بود. مجلس ملی توانسته بود با استفاده از کمک و همدستی وی حرمت حاکمیت ملی مردم را بشکند.

وی مجلس را تهدید می‌کرد که این جنایت را در دادگاه مردم افشاء خواهد کرد، مگر آنکه مجلس سر کیسه را شل کند و این ۳ میلیون حق‌السکوت را بپردازد. او در واقع به ازاء هر نفر رأی‌دهنده فرانسوی که با کمک وی از جریان انتخابات کنار گذاشته شده بود یک فرانک پول رایج و در جریان را طلب می‌کرد که در کل دقیقاً سه میلیون فرانک می‌شد. خود او که منتخب شش میلیون نفر بود، بعد از آنکه همه چیز تمام شد، تقاضای جبران عدم النفع آرائی را می‌کرد که می‌پنداشت از وی ربوده‌اند. کمیسیون مجلس که مأمور رسیدگی به این درخواست بود به متقاضی مزاحم جواب رد داد. جراید طرفدار بناپارت شروع به تهدید کردند. مجلس در لحظه‌ای که خودش اصلی را زیر پا گذاشته و به طور قطع با توده‌های مردم بریده بود آیا در مقامی بود که با رئیس جمهوری قطع رابطه کند؟ آن پیشنهاد اضافه حقوق سالانه رد شد، اما در عوض با یک اضافه حقوق ۲,۱۶۰,۰۰۰ فرانکی^۱ برای یک بار موافقت کردند. مجلس این کار را با بی‌میلی انجام داد که نشان دهد از ته دل به این کار راضی نبوده است؛ و بدین‌سان دو ضعف از خود نشان داد، یعنی هم پول داد و هم ضعف خود را آشکار کرد. بعدها خواهیم دید که بناپارت این پول‌ها را برای چه منظوری می‌خواست. بعد از این پیشدرآمد نامطبوع، بی‌درنگ پس از الغاء حق رأی عمومی، که طی آن بناپارت رفتار خوار و خفیف شده‌ای را که در بحران مارس و آوریل داشت کنار گذاشت، و نوعی بی‌اعتنائی تحریک‌کننده نسبت به مجلس غاصب را در پیش گرفت، مجلس ملی برگزاری جلسات خود را از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر، به مدت سه ماه به تعویق انداخت. مجلس، برای جانشینی خود کمیسیونی دائمی

۱. در متن فرانسوی ۲,۱۶۸,۰۰۰ فرانک آمده - م.

مرکب از ۱۸ عضو را برگزید که هیچ نماینده‌ای از طرفداران بناپارت در بین اعضای آن نبود، ولی چند تن جمهوریبخواه معتدل در بین آنان دیده می‌شد. کمیسیون دائمی ۱۸۴۹ فقط از اعضای حزب نظم و چند تن طرفدار بناپارت تشکیل می‌شد. ولی آن موقع، حزب نظم مخالفتی دائمی با انقلاب نشان می‌داد. در حالی که این بار جمهوری پارلمانی بود که مخالفت دائمی یا رئیس‌جمهور را شعار خود قرار داده بود. بعد از قانون ۳۱ مه، حزب نظم دیگر جز همین یک رقیب کس دیگری را در برابر خود نمی‌دید. هنگامی که مجلس ملی دوباره در نوامبر ۱۸۵۰ تشکیل جلسه داد، کاملاً پیدا بود که به جای جنگ و گریزهای بی‌اهمیت پیشین مجلس با رئیس‌جمهور، نبردی بی‌امان، نوعی جنگ مرگ و زندگی، میان این دو قدرت اجتناب‌ناپذیر شده است.

مثل سال ۱۸۴۹، حزب نظم در تعطیلات این سال مجلس، خود به چند شاخه متفاوت تقسیم شده بود که هر کدام از آنها سرگرم دسیسه بازی‌های خودشان در موضوع احیاء سلطنت بودند، دسیسه‌هایی که با مرگ لوئی فیلیپ [در ۲۶ اوت ۱۸۵۰] جان تازه‌ای گرفته بود. شاه مورد نظر لژیسمیست‌ها، هانری پنجم، حتی یک کابینه واقعی تشکیل داده بود که مقر آن در پاریس بود و بعضی از اعضای کمیسیون دائمی هم عضو آن بودند. بنابراین، بناپارت هم به سهم خویش، خود را محق می‌دید که گشت و گذاری در ایالات فرانسه راه بیندازد، و به حسب حال و هوای فکری مردم شهری که وی افتخار حضور خود را به آن می‌داد، طرح‌های مورد نظر خود را در مسئله احیاء سلطنت به نحوی کم و بیش مخفی یا آشکار، علنی سازد و طرفدارانی برای خود دست و پا کند. در این سفرها، که مونیتور، روزنامه بزرگ رسمی، و نیز مونیتورهای کوچک غیر رسمی بناپارت، کاری جز این نداشتند که از آن‌ها به عنوان سفرهای پیروزمندانه

یاد کنند، بنپارت دائم از سوی وابستگان جمعیت ۱۰ دسامبر^۱ همراهی می‌شد. این جمعیت در ۱۸۴۹ تأسیس شده بود. به بهانه تأسیس یک انجمن نیکوکاری، «لومین»های پاریسی را در شاخه‌های مخفی سازمان داده بودند، که مأمورانی از بین اعضای طرفدار بنپارت در شهربانی در رأس هر کدام از آنها قرار داشتند و کل جمعیت هم زیر نظر یک ژنرال هوادار بنپارت فعالیت می‌کرد. از هرزه‌گردهای آس و پاس که معلوم نبود ممر معاش‌شان از کجاست، و اصل و نسب‌شان هم از آن بدتر، گرفته تا ماجراجویان و تعانده‌های فاسد بورژوازی، ولگرد، سرباز اخراجی، محکوم به اعمال شاقه تازه از زندان مرخص شده، فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاه‌بردار، شیاد، گدای سرگذر، جیب‌بر، شعبده‌باز، قمارباز، پانداز، مالک روسپی‌خانه، حمال، عریضه‌نویس دم‌پست‌خانه، ریولون‌زین سرکوچه، کهنه‌فروش، چاقو تیزکن، سفیدگر، فقیر دم‌در، خلاصه، تمامی این انبوه بی‌سروسامان، وارفته و بی‌سرپناه ثابت که فرانسوی‌ها معمولاً «کولی»^{*} خطاب‌شان می‌کنند، در بین اعضای این جمعیت دیده می‌شدند. با عناصری از این دست، و اینچنین نزدیک به خود وی بنپارت بدنه جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت به این معنا «جمعیت نیکوکاری» بود که همه اعضای آن، درست مثل خود بنپارت، این نیاز را حس می‌کردند که باید برای خودشان به ضرر ملت زحمتکش نیکوکاری کنند. این بنپارت، که در اینجا ریاست «لومین»ها را به عهده می‌گیرد، بنپارتمی که فقط در همین مقام است که می‌تواند منافی را که شخصاً دنبال می‌کند، در هزاران چهره، باز بیابد، بنپارتمی که در این

۱. جمعیت ۱۰ دسامبر را کارل به، رئیس شهربانی پاریس، تأسیس کرده بود و ژنرال بیان دوست بنپارت در رأس آن قرار داشت [تا].

تفاله‌ها، در این زباله، در این فاضلاب همه طبقات جامعه، یگانه طبقه‌ای را که می‌تواند بی‌چون و چرا بر آن تکیه کند باز می‌شناسد، آری این بنپارت، بنپارت حقیقی، بنپارت بی‌کم و کسر^۴ است. هرزه‌گرد کهنه کاری که زندگی تاریخی ملت‌ها، و شهرسازی‌هایشان، همه از نظر وی نوعی کم‌دی به نازل‌ترین معنای کلمه، نوعی بالماسکه‌اند که در آن لباس‌ها، کلمات و اطوار اعلا فقط برای سرپوش گذاشتن بر حقیرترین فرومایگی‌ها هستند. اینجا است که هنگام سفرش به استراسبورگ از یک لاشخور دست‌آموز سوئیسی به عنوان مظهر عقاب ناپلئونی استفاده می‌شود. و هنگام ورودش به بولونی، چند تا از نوکرهای لندنش را با او می‌دارد که به عنوان نمایندگان ارتش با اونیفورم ارتش فرانسه در التزام رکاب باشند.^۱ در جمعیت ۱۰ دسامبرش هم ۱۰،۰۰۰ گدای ولگرد را جمع کرده بود که می‌بایست نقش مردم را بازی کنند، درست مثل کلاروس زتل^۲ که می‌خواست نقش شیر را بازی کند. در وجود این آدم، حتی زمانی که خود بورژوازی کامل‌ترین کم‌دی‌اش را به جدی‌ترین شیوه‌ای که در جهان دیده شده، چنان بازی می‌کرد که هیچ قاعده‌ای از قواعد اعتباربخش نمایش فرانسه در آن نادیده گرفته نشده بود، حتی وقتی که

۱. لونی بنپارت در دوران پادشاهی ژوئیه کوشیده بود از طریق شوراندن برخی از پادگان‌های ارتش کودتایی راه بیندازد. در ۳۰ اکتبر ۱۸۳۶ به کمک چند افسر طرفدار بنپارت در هنگ توپخانه پادگان استراسبورگ را به شورش واداشت. ولی ساعتی بعد شورشیان خلع سلاح شدند و بنپارت دستگیر و به آمریکا تبعید شد. در ۶ اوت ۱۸۴۰، دوباره با گروه کوچکی از توطئه‌گران به بولونی وارد شد و سعی کرد پادگان آنجا را به شورش وادارد ولی این تلاش بی‌نتیجه ماند و لونی بنپارت به زندان ابد محکوم گردید. بنپارت در ۱۸۴۶ به انگلیس گریخت. [منا]

۲. نام پاننده‌ای در کم‌دی شکسپیر: رؤیای نیمه‌شب نیستان. وی در یکی از پرده‌های این نمایش می‌خواهد نقش شهر را بازی کند [نا، فا]

خود بورژوازی نیمی فریب خورده و نیمی سرشار از اعتقاد، به شکوه و عظمت بازی هرمندهاش باور داشت، وجه ماجراجویانه شخصیت اش می چربید و کمندی را جدی نمی گرفت. فقط در هنگامی که وی از شر رقیب ظفر نمون خویش خلاص می شود، و به مقامی می رسد که نفس امپراتورانه اش را جدی می گیرد و، از آنجا که نقاب ناپلئونی به چهره زده است خیال می کند نماینده ناپلئون حقیقتی است، آری فقط در این لحظه است که خود او قربانی جهان بینی خودش می شود، و در قالب پهلوان پشه سنگین و رنگینی فرو می رود که تاریخ دیگر از نظر او کمندی نیست، بلکه کمندی وجود خود را به جای تاریخ می گیرد. جمعیت ۱۰ دسامبر برای بنیپارت حکم کارگاه های ملی^۱ را در مقابل کارگران سوسیالیست داشت، یا حکم گارد سیار^۲ را برای جمهور یخواهان بورژوا: یعنی نیروی جنگنده ویژه حزب بنیپارت را تشکیل می داد. در سفرهایی که بنیپارت به گوشه و کنار کشور می کرد، افراد شاخه های ویژه این جمعیت را سوار قطارها می کردند و مأموریت شان این بود که تظاهرات «خودجوش» برای رئیس جمهور راه بیندازند، و نشان دهند که مردم، با فریادهای هزنده باد

۱. مترجم فرانسوی موضوع بالا را «کارگران ملی» (Les ouvriers nationaux) ترجمه کرده است. منظور از کارگاه های ملی، کارگاه هایی بود که پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به دستور دولت تشکیل شد و کارگران وابسته به حزب سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. هدف این بود که هم نظریات سوسیالیستی لوتی بلان درباره سازمان دادن به کار در بین کارگران بی اعتبار شود و هم از این کارگاه ها برای مبارزه با کارگران انقلابی بهره برداری کنند. اما این نقشه ها عقیه ماند. و این کارگاه ها روحیه سوسیالیست و مبارزه جوی کارگران را بالا برد. سرانجام دولت با فرمان ۳ ژوئیه ۱۸۴۸ این کارگاه ها را منحل کرد [منا].

۲. Garde mobile، که به موجب فرمان دولت در ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ برای مبارزه با نرده های انقلابی تشکیل شده بود - م.

امپراتوراً*، به استقبال او آمده‌اند، و در صورت لزوم، و البته با حمایت پلیس، با فحش و توهنی به مقابلهٔ جمهوریخواهان بروند. وقتی هم که بنپارت از سفر برمی‌گشت و به پاریس می‌رسید، همین جمعیت مأموریت داشت پیشقراول مستقبلاً را تشکیل دهد تا از هرگونه تظاهرات مخالفی جلوگیری شود و در صورت بروز چنین تظاهراتی مردم را متفرق کنند. جمعیت ۱۰ دسامبر مال بنپارت بود، ساختهٔ دست او و محصول فکر خود او بود. هر چه را که بنپارت از این خود می‌کند، به نیروی اوضاع و احوال است که آن چیز به وی داده شده است، و هر چه را که انجام می‌دهد، اوضاع و احوال است که آن را برای وی انجام می‌دهد، به عبارت دیگر، کار بنپارت فقط این است که از اعمال دیگران تقلید کند. ولی، امان از وقتی که خود او در مقابل شهروندان باشد و به زبان رسمی نظم، مذهب، خانواده و مالکیت با آنان سخن بگوید، در حالی که جماعتی مخفی، متشکل از کلاهبرداران و دزدان^۱، جمعیت بی‌نظمی، فحشا و تجاوز، گوش تا گوش پشت سر وی ایستاده‌اند؛ اینجا دیگر خود خود او است، صحنه گردان اصلی همهٔ امور، و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر نیز همانا که تاریخ شخص او است. یک بار استثنائاً اتفاق ناگواری رخ داد: تنی چند از نمایندگان وابسته به حزب نظم سروکارشان با چوب و چماق دسامبریون افتاد. مهم‌تر از این، کمیسر پلیس، یون، که مأمور انجام وظیفه در مجلس و تأمین امنیت آنجا بود، بر اساس گزارش آله نامی، به کمیسیون دائمی اطلاع داد که شاخه‌ای از «دسامبریون» تصمیم به قتل ژنرال شانگاریه و دوین،

۱. مارکس در متن آلمانی تعبیر جماعتی مخفی را به کار برده است که اشاره‌ای است به دو شخصیت نیه‌کار از شخصیت‌های نمایشنامهٔ شیلر، راهزنان. مترجم انگلیسی هم به همین ترتیب عمل کرده. اما در این مورد از روش مترجم فرانسوی پیروی کردیم - م.

رئیس مجلس، گرفته و حتی آدم‌های مأمور این کار را هم تعیین کرده‌اند. معلوم است که دوپن دچار چه ترس و وحشی شد. به نظر می‌رسید که مجلس ناگزیر خواهد شد به‌زودی تحقیقی دربارهٔ جمعیت ۱۰ دسامبر انجام دهد، که اگر انجام می‌گرفت پنهان تمام افعال زیرزمینی طرفداران بنپارت روی آب می‌افتاد. قبل از آنکه جلسهٔ مجلس تشکیل شود، بنپارت پیشدستی کرد و جمعیت‌اش را به احتیاط، منحل کرد، البته فقط روی کاغذ، چرا که در پایان سال ۱۸۵۱، کارلیه، رئیس شهرپانی، طی یادداشت مفصلی به بنپارت، بیهوده سعی کرده بود وی را وادارد که به انحلال واقعی این جمعیت رضایت دهد.

جمعیت ۱۰ دسامبر می‌بایست به عنوان ارتش شخصی بنپارت تا زمانی انجام وظیفه کند که وی موفق شود ارتش منظم فرانسه را به یک جمعیت ۱۰ دسامبر گسترده تبدیل کند. نخستین اقدام بنپارت در این جهت اندکی پس از تعطیل موقت مجلس ملی، آن‌هم با استفاده از پولی که وی دقیقاً برای همین منظور از مجلس گرفته بود، صورت گرفت. بنپارت به عنوان آدمی معتقد به سرنوشت، به این نتیجه رسیده بود که برخی نیروهای مافوق همه وجود دارند که بشر، بخصوص اگر سرباز باشد، نمی‌تواند در برابر آن‌ها مقاومت کند. او در صف مقدم این‌گونه نیروها، سیگار برگ، شامپانی، گوشت سرد طیور، و کالباس سیردار را قرار می‌داد. به همین دلیل، شروع کرد به پذیرایی از افسران و درجه‌داران با گوشت سرد طیور و کالباس سیردار در تالارهای «الیزه». روز ۳ اکتبر همین «مانور» را در سان دیدن از نظامیان سن‌مور، و، روز ۱۰ اکتبر، در مقیاسی وسیع‌تر در بازدید از نظامیان ساتوری تکرار کرد. عمو از لشکرکشی‌های اسکندر کبیر در آسیا یاد می‌کرد، و برادرزاده از لشکرکشی‌های

باکوس^۱ در همانجا. اسکندر کبیر البته نیمه خدایی پیش نبود، در حالی که باکوس خدای بود، و مهم‌تر از همه خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر بود. پس از سان دیدن ۳ اکتبر، کمیسیون دائمی، وزیر جنگ اوتپول را برای ادای توضیحات فرا خواند. وزیر جنگ قول داد که نظیر این گونه بی‌انضباطی‌ها دیگر تکرار نخواهد شد. و ۱۰ اکتبر که بناپارت برای سان دیدن سپاه به ساتوری رفت همه فهمیدند که بناپارت تا چه حد به این جور قول‌ها وفا می‌کند. در هر دو سان، ژنرال گارنیه به عنوان فرماندهی عالی ارتش در پاریس، هدایت جریان را به عهده داشت. وی که در عین حال عضو کمیسیون دائمی، رئیس گارد ملی، «ناجی» ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، «باروی جامعه»، نامزد حزب نظم برای مقام ریاست جمهوری، و ژنرال مونک مورد نظر هر دو خاندان سلطنتی، بود تا آن روز هیچ‌گاه قبول نکرده بود که تابع وزیر جنگ است. او همیشه به قانون اساسی جمهوری خندیده و همواره با نوعی حمایت ممتاز و مبهم از بناپارت تبعیت کرده بود. اما ناگهان همه دیدند که وی در مقابل وزیر جنگ از انضباط دفاع می‌کند و در مقابل بناپارت از قانون اساسی.

در حالی که روز ۱۰ ژوئن بخشی از سواره نظام فریادهای «زننده باد ناپلئون، زننده باد کالباس»^{*} سر داده بود، شانگاریه ترتیبی داد که دست کم از پیاده نظام، که زیر فرماندهی دوستش نومیر رژه می‌رفت، صدایی برخیزد. وزیر جنگ، برای اینکه نومیر را تشبیه کند، به تحریک بناپارت، وی را از مقام فرماندهی‌اش در پاریس، به بهانه اینکه فرماندهی لشکرهای ۱۴ و ۱۵ را به وی می‌سپرنده، برداشت. نومیر این جابه‌جایی را

۱. باکوس یا دیونیزوس، خدای شراب. بعد از افسانه‌های مربوط به فتوحات اسکندر، افسانه‌هایی درباره لشکرکشی باکوس به هند و دیگر کشورهای آسیا بر سر زبان‌ها افتاد. [فا]

نپذیرفت و بعد مجبور شد استمفا بدهد. شانگاریه، به نوبه خودش، در ۱۲ نوامبر، فرمانی صادر کرد که در آن واحدهای مسلح از هر گونه هورا کشیدن و تظاهرات سیاسی ممنوع شده بودند. ورق پاره‌های حلقه بگوش «الیزه» به شانگاریه حمله ور شدند، و جراید نوکر حزب نظم به بناپارت. کمیسیون دائمی مرتب جلسات غیر علنی تشکیل می‌داد که در آنها چند بار پیشنهاد شد اصلاح کند که وطن در خطر است. ارتش ظاهراً به در اردوی متخاصم که هر کدام ستاد کل خودشان را داشتند تقسیم شده بود، یکی از این ستادها در «الیزه»، مقر اقامت بناپارت بود، دیگری در کاخ توپلری که شانگاریه آنجا سکونت داشت. یک لحظه چنین به نظر رسید که همه منتظر تشکیل جلسه مجلس ملی‌اند که علامت شروع نبرد را بدهد. مردم فرانسه از این درگیری‌های میان بناپارت و شانگاریه خشنود بودند، مثل آن روزنامه‌نگار انگلیسی که قضیه را به شرح زیر توصیف کرد: «خدمت سیاسی فرانسه با چاروهای کهنه‌شان گدازه‌های سوزان انقلاب را از سر راه برمی‌دارند و ضمن این کار با همدیگر هم کلنجار می‌روند.»

در این بین، بناپارت، وزیر جنگ کابینه اوتپول را با شتاب از مقامش برکنار کرد و به الجزایر فرستاد، و ژنرال شرام را به جای وی به وزارت جنگ گماشت. وی روز ۱۲ نوامبر پیام بسیار مفصلی به مجلس فرستاد پر از ستایش از نظم، سرشار از روح آشتی، تبعیت از قانون اساسی، که از همه چیز و همه کس سخن می‌گفت جز مسائل حاد* آن روزها. در این پیام در ضمن به صورت گذرا اشاره شده بود که بنا به تصریح قانون اساسی تنها رئیس جمهور از اختیار فرماندهی نیروهای مسلح برخوردار است. پیام نامبرده با این عبارات باشکوه تمام می‌شد:

فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است... من، که جز به

سوگندی که ادا کرده‌ام مقید به چیز دیگری نیستم خواهم کوشید در محدوده دقیق‌تری که در همان سوگند برایم تعیین شده است باقی بمانم... من برگزیده مردم‌ام، و قدرت خویش را تنها مدیون ایشان هستم، بنابراین تا جایی که به من مربوط می‌شود، همواره مطیع اراده همان مردمی که از طریق قانونی بیان شده باشد خواهم بود. اگر شما مردم در جریان این نشست مجلس تصمیم به تجدید نظر در قانون اساسی بگیرید، در آن صورت مجلس مؤسسانی برای تنظیم وضع قوه اجرائی تشکیل خواهد شد. در غیر این صورت، مردم، با شکوه تمام، تصمیم خود را در سال ۱۸۵۲ اعلام خواهند کرد. اما، راه‌حل‌های مورد نظر در آینده هر چه باشند بهتر است بر این نکته توافق داشته باشیم که هرگز نگذاریم سوداهای شخصی، رویدادهای نامنتظر و افعال خشونت برای تصمیم‌گیری درباره سرنوشت یک ملت بزرگ پا در میان بگذارند... آنچه، قبل از هر چیز، توجه مرا به خود معطوف داشته است این نیست که در ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانسه حکومت خواهد کرد، بلکه این مطلب است که از فرصت باقیمانده‌ای که در اختیار دارم استفاده کنم تا در این فاصله هیچگونه اختلال و آشوبی رخ ندهد. من با صمیمیت تمام، قلبم را به روی شما گشوده‌ام؛ شما هم به صداقت من با اعتمادتان، و به نیت نیکویم با همکاری‌هایتان پاسخ خواهید داد، باقی مسائل موکول به اراده الاهی است.

زبان محترمانه سالوسانه معتدل و سرشار از توضیح و اوضاحت خدایسندانه بورژوازی در اینجا، از قول ریاست والای جمعیت ۲۰ دسامبر، و قهرمان گشت و گذارهای سن‌مور و ساتوری، در قالب عمیق‌ترین معنای خود متجلی می‌شود.

«بورگراوه‌های حزب نظم حتی یک لحظه هم تردید نکردند که این برون ریزی احساسات قلبی صادقانه است و باید به آن اعتماد کرد. آنان که به علت سال‌های متمادی سوگند خوردن این کار دیگر برای شان عادی شده بود، چیزی که در صفوف خود کم نداشتند سوگندشکنان کارآزموده و کهنه کار بود. قسمتی از پیام که به ارتش مربوط می شد از نظر آنان مخفی نماند. و از این که دیدند در این پیام با روده درازی تمام از قوانین به تازگی به تصویب رسیده سخن رفته ولی مهم ترین آن قوانین، یعنی قانون انتخابات از سر دلسوزی و مصلحت به سکوت برگزار شده است، و برعکس، انتخاب ریاست جمهوری، در صورتی که به تجدید نظر در قانون اساسی نیازی نباشد، به رأی مردم در سال ۱۸۵۲ واگذار شده است البته دچار خشم و اندوه شدند. قانون انتخابات غل و زنجیری بود بر پای حزب نظم که مانع حرکت و به طریق اولی مانع حمله هایش می شد. از این گذشته، بنپارت با منحل کردن رسمی جمعیت ۱۰ دسامبر و با برکنار کردن وزیر جنگ اوتپول از سمت خود، نیروهای بلاگردان [لازم] را با دست خویش در پای مام میهن قربانی کرده بود. او با این کار از اهمیت برخورداری که همه انتظارش را داشتند کاسته بود. بالاخره، حزب نظم هم به سهم خویش می کوشید تا از هر گونه تعارض قطعی با قوه اجرائی بپرهیزد، تخفیف اش دهد یا مانع از آن شود که سروصدایش بالا گیرد. اینان از ترس آنکه پیروزی‌های به دست آمده بر انقلاب را از دست ندهند رضایت می دادند که میوه چینی از این پیروزی‌ها از آن رقبایشان باشد. «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» این ندایی بود که حزب نظم از فوریه به بعد به انقلاب می داد، و ندایی بود که بنپارت در پیام خویش به حزب نظم می داد: «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است. بنپارت دست به کارهایی می زد که بوی غصب انحصاری

قدرت را می داد، ولی حزب نظم با هر سروصدایی که علیه این گونه کارها به راه می انداخت و هر بار که آن‌ها را با مالیخولیای خود تفسیر می کرد به ایجاد «بی نظمی» متهم می شد. از کالیاس‌های «ساتوری»، اگر کسی سختی درباره آن‌ها نمی گفت، صدایی بلند نمی شد. «فرانسه» مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است. «به همین دلیل، بنپارت، خواستار این بود که کسی کار به کارهایش نداشته باشد، و حزب مجلس از دو جهت دست و بالش بسته بود: یکی از ترس اینکه مبادا دوباره آشوب‌های انقلابی را برانگیزد، و دوم از ترس اینکه مبادا همه اعضای طبقه خودش، یعنی بورژوازی، فکر کنند که او مسبب این آشوب‌ها است. چون «فرانسه»، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش بود، حزب نظم جرئت نکرد، بعد از آن که بنپارت در پیام خود از آرامش، از «صلح» سخن گفت، جواب وی را با واژه «جنگ» بدهد. و مردم هم که انتظار داشتند با گشایش مجلس صحنه‌های بزرگی از رسوایی پیش بیاید انتظارشان برآورده نشد. نمایندگان مخالف، که درخواست طرح گزارش صورتجلسات کمیسیون دائمی درباره رویدادهای اکبر را داشتند، با رأی اکثریت سر جای خودشان نشانده شدند. علی‌الاصول سعی شد از هر بحث و گفت‌گویی جنجال‌برانگیزی پرهیز شود. کارهای مجلس ملی در ماه‌های نوامبر و دسامبر بی فایده از آب درآمد.

سرانجام، در اواخر دسامبر، جنگ و گریزهایی بر سر برخی امتیازهای مجلس آغاز شد. حرکت هم از حد بگومگوهای حقیرانه بر سر امتیازهای دو قوه بالاتر نمی رفت چرا که بورژوازی، با الغاء حق رأی عمومی، با دست خود به نبرد طبقاتی پایان داده بود.

یک حکم محکومیت، به عنوان بدهکاری علیه یکی از نمایندگان مجلس، به نام موگن، صادر شده بود. به درخواست رئیس دادگاه، وزیر

دادگستری، روهرا، اعلام داشت که صدور یک حکم بازداشت، بدون انجام تشریفات لازم، علیه بدهکار ضرورت دارد. بنابراین، موگن را برای بدهکاری اش به زندان انداختند. مجلس که خبر این تجاوز به حریم مصونیت خود را شنید از خشم به صدا درآمد. نه فقط دستور داد که موگن باید بی درنگ آزاد شود، بلکه، همان شب، وی توسط رئیس انتظامات مجلس* به زور از زندان کلیشی آزاد شد.^۱ با این همه، برای آنکه ایمان خود به حرمت مالکیت خصوصی را خدشه دار نکنند، و با این نیت باطنی که در روز مبدا جای بعضی از اعضای مهم [و خطرناک] مونتانی در زندان محفوظ باشد و اشکالی در این مورد پیش نیاید، مجلس زندانی کردن نماینده مردم را به شرط آنکه اجازه اش قبلاً از مجلس گرفته شده باشد پذیرفت. مجلس ولی فراموش کرد که تصویب کند که خود رئیس جمهور را هم می توان به جرم بدهکاری به زندان انداخت. با این کار، مجلس آخرین جلوه های ظاهری مصونیت اعضایش را از بین می برد.

خواننده به یاد دارد که کمیسر پلیس، یون، بر پایه شهادت آدمی به نام آله، یک شاخه از «دسامبر» یون را متهم به قتل دوین و شانگاریه با طرح و نقشه قبلی کرده بود. به محض تشکیل شدن نخستین نشست مجلس، مباشران مجلس، به همین مناسبت، پیشنهاد تشکیل یک پلیس ویژه برای مجلس را دادند که حقوق افراد آن از محل بودجه خاص مجلس پرداخت می شد و هیچ ربطی به شهربانی نداشت. وزیر کشور، باروش، به این دخالت در قلمرو کار خود اعتراض کرده بود، اینجا بود که به نوعی توافق حقیرانه رضایت دادند، بدین معنی که حقوق کمیسر پلیس مجلس، باید

۱. رئیس انتظامات از کارمندان دنیای مجلس بود. در واقع ژان دیدیه باز را مأمور این کار کرده بودند [تا].

از بودجه خاص مجلس پرداخت شود و انتصاب و برکناری اش به دستور مباشران مجلس باشد گیرم با توافق قبلی وزیر کشور. در این بین، حکومت آله را به دادگاه کشانده بود، و آنجا وی به آسانی توانست بگوید که اظهارات قبلی او را در خصوص توطئه قتل بی پایه بوده است، و بدین ترتیب به مدعی العموم فرصت داده شد تا هر قدر که دلش می خواست دویز، شانگاریه، یون و تمامی مجلس ملی را در بیانات خود به یاد استهزا بگیرد. در تاریخ ۲۹ دسامبر، وزیر کشور، باروش، نامه ای به دویز نوشت که در آن برکناری یون تقاضا شده بود. دفتر مجلس تصمیم به انقای یون در مقام خود گرفت، ولی خود مجلس که از خشونت خودش در قضیه موگن وحشت زده بود و عادت داشت هر بار که ضربه ای به قوه اجرایی وارد می کرد دو ضربه را در عوض نوش جان کند این تصمیم را تأیید نکرد. مجلس به پاداش جدیت یون در خدمات اش وی را از کار برکنار کرد و بدینسان خود را در برابر مردی که شب تصمیم نمی گرفت تا روز به اجرا بگذارد^۱ بلکه روز روشن تصمیم می گرفت و شب اجرا می کرد از یک امتیاز در مجلس بسیار ضروری محروم کرد.

دیدیم که مجلس ملی چگونه در ماه های نوامبر و دسامبر از درگیر مبارزه شدن با قوه اجرایی در فرصت های مناسب پرهیز کرد. حالا می بینیم که همین مجلس چگونه ناگزیر از مبارزه، گیرم به بهانه های بسیار حقیرانه، می شود. در قضیه موگن، مجلس اصل زندانی کردن نمایندگان ملت به جرم نپرداختن دیون را می پذیرد، ولی این حق را برای خود محفوظ نگاه می دارد که با اجرای این اصل موافقت نکند مگر در مورد نمایندگانی که مجلس از رفتارشان خشنود نیست، و برای این که چنین

۱. منظور لونی ناپارت است که کودتایش را در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ عملی کرد - م.

امتیاز رسواکننده‌ای را به دست آورد حتی با وزیر دادگستری به مشاجره برمی‌خیزد. مجلس، به جای استفاده از فرصت به اصطلاح توطئه قتل دوین برای صدور دستور تحقیق درباره جمعیت ۱۰ دسامبر، و کنار زدن نقاب از چهره بناپارت و رسوا کردن او در برابر تمامی فرانسه و اروپا به عنوان رئیس واقعی «لومپن»‌های پارسی، بر این تعارض مهم سرپوش گذاشت و در عوض به این مسئله بی‌اهمیت پرداخت که به کارگماشتن، از کار برکنار کردن یک کمیسر پلیس از اختیارات اوست یا از اختیارات وزیر کشور. اینچنین بود که می‌بیتیم حزب نظم در طول تمامی این دوره، به علت موضع‌گیری دو پهلوئی خویش، فرصت‌های مبارزه با قوه اجرائی را هدر داد و به خرده‌کاری‌ها، و مشاجره‌های بی‌اهمیت در باب صلاحیت یا عدم صلاحیت، و درگیری‌ها و تعارض‌های حقیرانه قدرت دل‌خوش کرد و بخش اصلی فعالیت وی صرف مسائل تشریفاتی بسیار بی‌اهمیت شد. حزب نظم جرئت نکرد درست در لحظه‌ای که بازی بر سر اصول بود درگیر مبارزه شود، و در جایی که قوه اجرائی نقاب از چهره برافکنده و آرمان مجلس به راستی در حکم آرمان تمامی ملت بود، به نبرد با قوه اجرائی برخیزد. دلیل این بی‌اهمیتی‌ها این بود که چنین مبارزه‌ای مستلزم صدور دستور حرکت به مردم بود، و حزب نظم هم از هیچ چیزی به اندازه این نمی‌ترسد که بیند مردم به حرکت افتاده‌اند. به همین دلیل، در چنین فرصت‌هایی، حزب نظم اغلب پیشنهادهای موتانی را کنار می‌گذارد و به بررسی دستور روز سرگرم می‌شود. همین‌که طرح مسئله در ابعاد عمده‌اش بدین‌سان کنار گذاشته شد، قوه اجرائی با چنان راحتی به انتظار لحظه مناسبی می‌نشیند که بتواند همان مسئله را به بهانه‌های حقیرانه، به بی‌معناترین وجهی، که، به اصطلاح، هیچ فایده دیگری جز بحث و مشاجره در مجلس نداشته باشد، پیش کشد. اینجاست که دیگر

خشم تا آن زمان مهار شده حزب نظم با سروصدای تمام بروز می‌کند. اینجا دیگر پرده‌های پوشاننده پشت صحنه را از هم می‌درد، به افشاگری رئیس جمهور می‌پردازد، به صدای بلند اعلام می‌دارد که جمهوری در خطر است، اما این سخن پراکنی‌های پر آب و تاب دیگر جاذبه‌ای ندارد و انگیزه‌ای که برای مبارزه پیشنهاد می‌شود دیگر بهانه‌ای ریاکارانه یا بی‌ارزش بیش نیست. توفان مجلس به توفانی در یک تنگ آب، مبارزه به توطئه، و درگیری به رسوایی تبدیل می‌شود. هنگامی که طبقات انقلابی از مشاهده خفت مجلس با زهرخند خوشحالی لذت می‌برند، زیرا شور و شوق آنان به امتیازهای مجلس به همان اندازه شور و شوق خود مجلس به آزادی‌های عمومی است، بورژوازی در خارج از مجلس سردر نمی‌آورد که چرا بورژوازی داخل آن وقت خود را صرف دعوایی اینچنین حقیرانه می‌کند و یا آرامش عمومی‌اش را با رقابت‌هایی تا این حد بی‌مایه با رئیس جمهور برهم می‌زنند. این بورژوازی خارج مجلس از این استراتژی که درست در لحظه‌ای که همگان انتظار جنگ را دارند قرارداد صلح امضا می‌کند و در لحظه‌ای که همه خیال می‌کنند صلح برقرار شده است ناگهان وارد جنگ می‌شود به کلی سردرگم است.

روز ۲۰ دسامبر، پاسکال دویرا، دربارهٔ بخت‌آزمایی بر سر شمش‌های طلا، سؤالی از وزیر کشور کرد. این بخت‌آزمایی در حکم «دخت فردوس» [سرای فردوس] بود و بنپارت و سرسپردگان وی به دنیایش آورده بودند، و رئیس شهربانی حمایت‌اش را به عهده داشت. کارلیه،

۱. «دخت فردوس»، که از شعر شیلر با عنوان «به سوی شادی» گرفته شده است [مقا].
واژه *Elysium* یا فردوس در این تعبیر یادآور *Elysee* در ترکیب *Champs-Elysées* (= شانزلیزه = مقر ریاست جمهوری فرانسه) است. به همین دلیل ما [سرای فردوس] را به دنبال آن اضافه کردیم تا مطلب روشن‌تر فهمیده شود - م.

رئیس شهربانی، به رغم این که هرگونه بخت آزمایی، مگر آن مواردی که به خاطر هدف های خیریه باشد، در قوانین فرانسوی ممنوع بود، از این کار حمایت رسمی می کرد. هفت میلیون بلیت یک فرانکی فروخته می شد که مدعی بودند منافع اش صرف هزینه انتقال و لگردهای پارسی به کالیفرنیا خواهد شد. هدف از این کار در درجه اول این بود که خواب های سوسیالیستی پرولتاریای پارسی را با رؤیاهای طلایی، و حق مسلکی^۱ داشتن کار را با سراب ناگهان ثروتمند شدن جایگزین کنند. البته برق شمش های طلای کالیفرنیا آنچنان چشم های کارگران را خیره می کرد که عجالتاً متوجه فرانک های بی رنگ و جلایی که از جیب هایشان ربوده می شد نمی شدند. خلاصه اینکه بخت آزمایی مورد بحث نوعی کلاهبرداری محض بود. و لگردهایی که می بایست بدون اینکه پایشان را از پاریس بیرون بگذارند منافع معادن طلای کالیفرنیا را به جیب بزنند خود بناپارت بود و هیئاران میز گردش که سوراخ سوراخ بدهکاری هایشان بودند. سه میلیونی که مجلس با اعطای آن موافقت کرده بود صرف عیاشی هایشان شده بود و حالا لازم بود صندوق خالی را از طریق دیگری پر کنند. بناپارت، بیهوده نوعی اعانه ملی برای ساختن به اصطلاح «کوی های کارگری»^۲ راه انداخته بود که در رأس آن نام خود وی، با تعهد پرداخت مبلغ گزافی، به چشم می خورد. بورژواهای سنگدل با بی اعتمادی منتظر بودند که چه وقت بناپارت مبلغی را که تعهد کرده است خواهد پرداخت، و چون این انتظار زیادی به طول انجامید، رؤیاهای سود آزمایی هایشان بر سر ایجاد کاخ های سوسیالیستی^۳ نقش بر آب شد.

۱. منظور حقی است که کارگران بنا به آموزه های مسلکی خود در مطالبه کار و اشتغال برای خویش قائل اند - م.

۲. مترجم فرانسوی به صورت زیر آورده است: «سود آزمایی بر سر کاخ های سوسیالیستی»

موضوع شمش‌های طلا با موفقیت بیشتری همراه بود. بناپارت و شرکاء فقط به این اکتفا نکردند که بخشی از ماه‌به‌التفاوت هفت میلیون و ارزش شمش‌های طلای به بخت آزمایی گذاشته شده را به جیب بزنند، بلکه بلیت‌هایی جعلی درست کردند، یعنی با یک شماره واحد ده، پانزده تا بیست بلیت صادر کردند، کاری که کاملاً شایسته جمعیت ۱۰ دسامبر بود. اینجا دیگر رئیس موهوم جمهوری نبود که در مقابل مجلس قرار داشت، بلکه خود بناپارت با گوشت و پوست حقیقی خودش در برابر مجلس ایستاده بود. اینجا دیگر مجلس می‌توانست میج وی را سر بزنگاه عمل بگیرد منتها نه در تعارض با قانون اساسی، بلکه در تعارض با قانون جزا*، [یعنی در حین ارتکاب جرم]، اگر می‌بینیم که مجلس بدون توجه به سؤال دوپرا، به بررسی دستور روز پرداخت فقط برای آن نبود که پیشنهاد ژیراردن در باب «کفایت»* مذاکرات، اختطاری بود که حزب نظم فساد خودش را به خاطر داشته باشد. بورژوا، بویژه بورژوایی که با دولت‌مردی هم در پروت‌اش افتاده باشد، فرومایگی عملی‌اش را با گزافه‌گویی‌های نظری‌اش تکمیل می‌کند: به عنوان دولت‌مرد، درست مثل خود دولت، به موجود برتری تبدیل می‌شود که مبارزه با آن جز از راه به کار بستن وسایل برتر و مناسب میسر نیست.

بناپارت، که دقیقاً به خاطر کولی بودن و منیش لومپنی‌اش در شهریاری بر بورژوای فرومایه این امتیاز را داشت که در مبارزه از کاربرد هیچ ردالتی ابا نداشته باشد پس از آن که مجلس ملی به ابتکار خودش وی را به صحنة لغزنده مهمانی‌های نظامی، سان‌های ارتشی، جمعیت ۱۰ دسامبر، و

→ اسپانیا. منظور مارکس مسخره کردن نیت خیرخواهانه بورژواها است که قصدشان این بود که به بهانه ساختن کوی‌های کارگری، یعنی اقدامی سوسیالیستی، پول‌های گزافی را برای ساختن کاخ‌های خود به جیب بزنند - م.

سرانجام، قانون جزا، کشانید، دریافت که موقع برای آنکه وی از حالت دفاعی به حالت تهاجمی درآید بسیار مناسب است. وی از شکست‌های کوچکی که در این میان برخی از وزرایش، مانند وزیر دادگستری، وزیر جنگ، دریاداری و امور مالی، متحمل شده بودند، ر طی آنها مجلس ناخشنودی خود را آشکار می‌ساخت، اندکی ناراحت بود. او نه فقط مانع از آن شد که وزرا کنار بروند و بدین‌سان نشان دهند که قوه اجرائی تابع مجلس است، بلکه دست به تکمیل کاری زد که مقدماتش را از همان ایام تعطیلات مجلس فراهم کرده بود، یعنی پس گرفتن قدرت نظامی مجلس، یا برکناری شانگاریه.

یکی از روزنامه‌های جیره‌خوار الیزه، فرمانی را منتشر کرد که گویا در جریان ماه مه خطاب به لشکر اول نظامی، صادر شده بوده، یعنی که صادرکننده آن شانگاریه است، که در آن به افسران توصیه شده بود که در صورت بروز شورش، خائنان را به صفوف خود راه ندهند، و درجا تیرباران‌شان کنند، و اگر مجلس ملی از آنان خواستار اعزام نیرو شد به این درخواست گردن نهند. روز ۳ ژانویه ۱۸۵۱ در مجلس از کابینه در باب این فرمان توضیح خواستند. کابینه برای بررسی موضوع، نخست سه ماه، سپس یک هفته، و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت برای فکرکردن خواست. مجلس پافشاری کرد که بی‌درنگ توضیح کابینه را بشنود. شانگاریه از جا برخاست و گفت چنین فرمانی هرگز وجود نداشته است. و افزود که وی همواره در این کوشیده که از دستورهای مجلس اطاعت کند و اگر تعارضی درگیرد مجلس می‌تواند روی حمایت وی حساب کند. مجلس هم با کف زدن‌های شدید از بیانات او استقبال کرد و به وی رأی اعتماد داد. مجلس، با قرار دادن خود زیر حمایت خاص یک ژنرال، از خود سلب اختیار کرد و ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را اعلام

داشت. ولی، ژنرال مورد بحث، که قدرتی منبعث از بناپارت را، به رضم میل بناپارت، در اختیار مجلس قرار می داد، در حالی که به سهم خود حساب می کرد که از حمایت حمایت شده خویش یعنی مجلس، که خودش به حمایت شدن از سوی او نیاز وافر داشت، برخوردار خواهد شد سخت اشتباه می کرد. ولی شانگاریه به نیروی سحرآمیزی که بورژوازی از ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ به وی داده بود بسیار ایمان داشت و خیال می کرد قدرت سومی در کنار دو قدرت دیگر دولت است. سرنوشت او نظیر سرنوشت قهرمانان یا بیشتر شبیه سرنوشت مقدسان این دوره بود که عظمت شان دقیقاً مبتنی بر هاله افتخاری بود که حزب شان با غرضی معین به دور چهره آنان ترسیم می کرد، و همین که اوضاع و احوال اقتضای معجزه ای از آنها را فراهم می ساخت معلوم می شد که کاری از آنان ساخته نیست و به چهره هایی هادی تبدیل می شدند. ناباوری معمولاً قاتل این گونه به اصطلاح قهرمانان و این گونه مقدسان حقیقی است. و خشم پارسایانه سرشار از وقاری هم که این گروه نسبت به مضمون سازان و شوخ طبعان بی بهره از شور و شوق ابراز می کنند از همین جاست.

همان شب وزراء به الیزه احضار شدند. بناپارت از شانگاریه خواست که استعفا دهد. پنج وزیر از امضای استعفا امتناع ورزیدند. مونیتور اعلام کرد که کابینه دچار بحران است، و در مطبوعات، حزب نظم تهدید کرد که ارتشی وابسته به مجلس با فرماندهی شانگاریه تشکیل خواهد داد. کمیسیون این حق را به وی می داد. کافی بود شانگاریه به ریاست مجلس برگزیده شود تا بعد هر قدر سرباز و محافظ که برای امنیت مجلس لازم داشته باشد فرا بخواند. و این کار به ویژه از آن رو برای وی آسان تر بود که شانگاریه هنوز در رأس ارتش و گارد ملی پاریس قرار داشت و با بی صبری انتظار می کشید که مجلس وی و ارتش تحت فرمانش را به